

خوشبین نیستند ، هیچک از کارهای خود را نمی‌پسندند از سخن گفتن در یک جمع رسمی پرهیز میکنند ، فکر میکنند وجودی بی لیاقت هستند ، فکر میکنند که دیگران هم آنها را وجودی بی لیاقت و بی فایده میدانند . این جور افراد از کارهای خود هیچوقت خشنود نمیشوند و به نتیجه کارهای خودامیدی ندارند ، منتظرند ببینند که مردم چه میگویند . ما شخصیت این افراد را " شخصیت غیر مستقل " مینامیم .

درمقابل دسته دیگری هستند که دارای شخصیتی "مستقل و استوارند " ارزش خود را خوب میشناسند و کارهای خود را خوب و درست ارزشیابی میکنند خود را باور دارند درکارها میکوشند و بنتایج کارهای خود امید دارند . بااطمینان و آرامش سخن

درآغاز یادآوری میکنم که هدف از این سلسله بحثهای تربیتی ، آشنائی با اصول تربیت در بینش مترقی اسلامی است و یقین دارد که مراعات این اصول در پرتو هدایت پروردگار بهترین و کاملترین انسان را میپرورد و کودک شما بسوی زیباترین سعادتها و ارجمندترین ارزشهای والای انسانی رهنمون میگردد .

دراین مقاله درباره پاسخ این سؤال میاندیشیم که چگونه میتوانیم فرزندان " مستقل و متفکر " پرورش دهیم تکرار میکنم چگونه میتوانیم فرزندان " مستقل و متفکر " پرورش دهیم ؟ آیا شما تاکنون به کسانی برخورد کرده‌اید که خود را باور ندارند و ارزش خویش را نمیشناسند ، خیلی کم صحبت میکنند احساس کوچکی و کمبود میکنند ، بخود و کارهای خود



شما و همه پدران و مادران دوست دارند فرزندشان درآینده مستقل و استوار وارجمند باشد همه پدران و مادران میخواهند فرزندشان احساس حقارت و کوچکی نکند و لبریز از باور و امید ، خشنود و خرم زندگی کند . هیچ کس نیست که فرزندش را ذلیل و زبون و لرزان و مضطرب بخواهد ولی آیا رفتار ما با این خواست ماهمان و هماهنگ است ؟ آیا برخوردهای ما با فرزند

محبوبمان همین نتیجه را دارد ؟

برای پاسخ این سئوالها باین داستان کاملا مستند توجه بفرمائید . این داستان گوشه ای از زندگی دختری است که خود اکنون مادر است و مسئولیت تربیت چند فرزند را بعهده دارد .

باسپاسگزاری از این بانوی گرامی نوشته او را برای شما نقل میکنم :

۳۸۱

میگویند دراین فکرند که کارها را درست و بحق انجام دهند . فکرنمیکند که مردم چه میگویند و حتی از مسخره و ملامت ملامتگران هم بیم ندارند لیاقت های خود را خوب میشناسند ، بدون اینکه گرفتار تکبر و حجب شوند ، گاهی که لازم است خود را همانگونه که هستند معرفی میکنند ، توانائیهای خود را میگویند و از خدا به خاطر نعمتهایش سپاسگزاری میکنند

حتما چنین کسانی را هم دیده اید و از دیدارشان لذت برده اید و از مشاهده منش استوارشان خشنود شده اید .

و شاید که خود شما یک چنین " شخصیت مستقل و توانائی " داشته باشید .

آیا تاکنون فکر کرده اید که : چرا و چگونه آنان چنان لرزان و مضطربند و اینان این چنین استوار و مستقل ؟



چه دختر خوبی دارید چه قشنگ پذیرائی کرد . حتی یک قطره چای توی نعلبکی نریخته بود ، چه زیبا لباس پوشیده چه زلفای زیبایی دارد ؟ مادرم در حالیکه در چشمان من نگاه غضب آلودی مریخت گفت برعکس دختر من هیچکاری بلد نیست شلخته و بدلباس است هیچ وقت خودش سرش را شانه نمیکند ، اصلا بخودش نمیرسد .

هرجمله‌ای که مادرم میگفت : پتکی بود که بر سر من میخورد کز کردم و برای اینکه بیشتر خجالت نکشم پشت سرمادرم مخفی شدم فکر میکردم که راستی مادرم راست و درست میگوید و واقعا من دختر شلخته و نامنظمی هستم . ولی حالا میبینم که قضاوت و مقایسه مادرم درست نبوده . چون آن

خاطره من از دوران کودکی زیاد جالب نیست واصولا در زندگی من چیز جالبی وجود ندارد هرچه فکر میکنم جزرنج وتلخی چیزی به یاد ندارم آلان هم که بآن دور نگاه میکنم ، جز تاریکی وسیاهی وتلخی چیزی نمیبینم ، پس چرا بنویسم ؟ خوب مینویسم . از سرزنشهای بیبایی مادرم مینویسم .

یادم هست هرکاری میکردم مادرم از من اشکال میگرفت مثلا روزی به مهمانی رفته بودیم دختر میزبان برای ما چای آورد و از ما پذیرائی کرد . من کنار مادرم نشسته بودم .
مادرم به خانم صاحبخانه گفت : به به

دختر میزبان چهارده ساله بوده و من هشت ساله و مادرم رفتار و کار یک دختر چهارده ساله را از من که هشت سال بیشتر نداشتم میخواست است .

این نمونه ای از روش شبانه روزی مادرم بود مرتب من وبچه های دیگرش را سرزنش میکرد وما را مرتب پزمرده وافسرده مینمود . اکنون اثرات صحبتها ورفنار نادرست مادر را درخودم مشاهده میکنم ، صحبتهای مادرم در گوشم زنگ میزند احساس کمبود کوچکی میکنم ، فکر میکنم وجود بی لیاقت و شلخته‌ای‌هستم بااینکه در تنظیم منزل خیلی میکوشم و خیلی زحمت میکنم باز راضی نمیشوم فکر میکنم مردم هم مرا وجودی بی لیاقت و بی عرضه میدانند .

مادرم پیوسته از من اشکال میگرفت و کارهایم را نمیپذیرفت چون کار یک دختر ۱۴ ساله را از من میخواست ، من که تازه هشت سالم تمام شده بود .

یادم هست روزی مریض شده بودم ودر بستر خوابیده بودم ، آنقدر بیماریم سخت بود که اقوام و خویشان به عیادتم میآمدند . ولی من آرزو میکردم که ای کاش هیچکس بدیدنم نیاید چون هر وقت مهمان میآمد ونزدیک بسترم مینشست مادرم درد دلش باز میشد وهمان حرفهای همیشگی را تکرار میکرد ومیگفت : ما اصلا شانس اولاد

نداریم بچه‌های من هم‌هاش مریضند ولی بچه‌های مردم چاق و چله و بعد که مهمان میرفت روبه من میکرد ومیگفت : شماها آدمید ؟ اگر آدم بودید که این همه مریض نمیشدید .

خلاصه این روش شبانه روزی مادرم بود و بااین رفتار مرتب بچه‌هایش را افسرده و پزمرده میکرد .

حالا که من خودم مادر شده‌ام اثرات نادرست رفتار مادر را در خودم مشاهده میکنم زنی کم حرف و کم روهستم احساس کمبود و بی لیاقتی میکنم ، مناسفانه رفتار و برخورد من با بچه‌هایم تحت تاثیر رفتار مادرم همانگونه شکل گرفته بود وبا فرزندانم کم وبیش همانگونه رفتار میکردم ولی از وقتی که اولین فرزندم به مدرسه رفت و من در جلسات تربیتی مدرسه فرزندم شرکت کردم با شنیدن بحثهای تربیتی و اعتقادی شما توانستم بر رفتار خود مسلط شوم و خودم را از رنج حقارت نجات دهم و با فرزندانم هم با رفتار بهتری روبرو شوم مخصوصا از وقتی که این سخن پیامبر را شنیدم که فرموده‌اند :

برای اینکه فرزند نیکوکاری داشته باشید ، توانائیهای او را بشناسید و آنچه از او برمیآید بپذیرید و از آنچه نمیتواند درگذرید . و او را برکارهای نیکویش تحسین وتشویق نمائید . ●